



## مترادف های واژگانی "نگارگر" در زبان و شعر فارسی

DR. PARİSA SAHAFİASL\*

### Öz

Diller, erken dönemlerinden itibaren insanların duygu ve düşüncelerini tam olarak aktarabilmek ve insanların bu bağlamdaki ihtiyaçlarını karşılayabilmek amacıyla yeni kelimeler oluşturarak veya başka bir dille etkileşime girerek kelime hazinelerini daimî biçimde zenginleşmişlerdir. Fars dili de tarihi seyri boyunca aynı yöntemle bu zenginliğini artırmıştır. Bu söylemden hareketle, sanatla ilgili kelimelerin, tıpkı sanatın kendisi gibi her zaman bir yenilik ve dönüşüm halinde olduğu da bir gerçektir. Farsça'da, sanat alanında sıklıkla kullanılan kelimelerinden biri 'minyatür sanatçısı' anlamındaki 'nigârger'dir. Fars edebiyatının eski metinlerinde oldukça yaygın olan bu kelime, son yıllarda İran sanat edebiyatında 'minyatürist' kelimesinin Farsça karşılığı olarak popüler hale gelmiştir. Ancak 'minyatür sanatçısı' ya da 'minyatürist' kelimesinin Farsça'daki karşılığı sadece 'nigârger' ile sınırlı değildir. Bu çalışmada, kapsamlı bir literatür taramasının ardından Fars Dili ve Şiiri'nde tespit edilen 'nigârger' sözcüğünün otuz üç eş anlamlısı üzerine 'betimsel' yöntem kullanılarak ve örneklendirilerek bir değerlendirme yapılması planlanmaktadır. Belirtildiği üzere, literatür taramasının ardından, 'nigârger' ile eş anlamlı, bazılarının Farsça, bazılarının Farsça Arapça birleşik, geri kalanının ise Arapça kökenli kelimelerden oluştuğu otuz üç kelime tespit edilmiş ve bu kelimelerin Fars Şiiri'nde kullanımlarına ilişkin örnekler verilmiştir.

\* DR. PARİSA SAHAFİASL, Türk İslam Sanatları, Turkish-Islamic Arts History, Email: pazhuheshgar63@gmail.com, Orcid ID: 0000-0002-9762-8755 (Makale Geliş Tarihi: 14.04.2021/Kabul Tarihi: 19.07.2021).

**Anahtar Kelimeler:** Nigârger, Fars Dili, Fars Şiiri, Eş Anlamlı Kelimeler, Etimoloji.

#### ABSTRACT

From the beginning until now, the proliferation of languages has occurred continuously, either through the creation of new words or interactions with other languages. This has facilitated the mechanism of transmitting the feelings and thoughts of the speakers of a language. The Persian language has also increased its richness throughout its history in the same way. Accordingly, it can be said that the words related to the field of art, like art itself, have been constantly changing. One of the Persian words that are often used in the field of art is the word "negargar" meaning "miniature artist". This word, which has been used in ancient texts of Persian literature, has been used in recent years in Iranian art literature as the Persian equivalent of the word "miniaturist". The Persian equivalents of the word "miniaturist" are not limited to "negargar". In this study, after reviewing many examples of Persian poetry, using a descriptive method, thirty-three synonyms of the word "painter" in Persian language and poetry have been identified, evaluated and given examples of their use in Persian poetry. According to the results of this research, some synonyms of the word "painter" are Persian, some of them are the result of a combination of Persian and Arabic words and others have Arabic roots.

**Keywords:** Negargar, Persian Language, Persian Poetry, Synonym, Etymology.

#### چکیده

از آغاز تا کنون، پرباری زبانها پیوسته یا از طریق ایجاد واژگان نو یا تعامل با دیگر زبان ها رخ داده است. این موضوع باعث تسهیل ساز و کار انتقال احساسات و افکار سخنگویان یک زبان شده است. زبان فارسی نیز در طول تاریخ خود با همین روش بر غنای خود افزوده است. بر همین اساس، می توان گفت که واژگان مربوط به ساحت هنر نیز، مانند خود هنر، پیوسته دچار دگرگونی بوده اند. یکی از واژگان زبان فارسی که

اغلب در زمینه هنر مورد استفاده قرار گرفته است واژه "نگارگر" به معنی "هنرمند مینیاتوربست" است. این واژه که کاربرد آن در متون کهن ادبیات فارسی رایج بوده است، در سالهای اخیر در ادبیات هنری ایران به عنوان معادل فارسی واژه "مینیاتوربست" مورد استفاده قرار گرفته است. معادل های فارسی واژه "مینیاتوربست" محدود به "نگارگر" نیست. در این مطالعه، پس از مرور بسیاری از نمونه های شعر فارسی، با استفاده از روش توصیفی، سی و سه مترادف واژه "نگارگر" در زبان و شعر فارسی شناسایی شده، مورد ارزیابی قرار گرفته و به بیان مصادیقی از کاربرد آنها در شعر فارسی پرداخته شده است. بر اساس نتایج این تحقیق، برخی از مترادف های واژه "نگارگر"، که همگی به معنای "هنرمند نگارگر" به کار رفته اند، فارسی، برخی از آنها حاصل ترکیب واژگان فارسی و عربی و بقیه دارای ریشه عربی اند.

**کلید واژه ها:** نگارگر، زبان فارسی، شعر فارسی، واژگان مترادف، ریشه شناسی.

#### مقدمه

زبان ها به مثابه نظام هایی برای برقراری ارتباط سخنگویان آن زبان ها با یکدیگر، همواره در حال نوسازی خود بوده اند. این فرایند پیچیده که شتاب آن وابسته به متغیرهای متنوع تاریخی و فرهنگی است، از طریق کاربست روشهایی همچون آفرینش واژگان و وامگیری از دیگر زبان ها و بومی سازی آنها شکل می گیرد. زبان فارسی نیز در طول تاریخ به همین صورت به رشد و غنای خود افزوده است. لزوم آفرینش واژگان متفاوت مرتبط با یک معنا در یک زبان، رابطه مستقیمی با نیاز ادبی بدان واژگان دارد. به عبارت بهتر، از آنجا که هدف ادبیات تنها برقراری ارتباط ساده با مخاطبان نیست و ادیبان همواره سعی کرده اند که با بکارگیری صنایع ادبی، نظم و نثری پیراسته و از همه مهم تر "خیال انگیز" بیافرینند، تنها به استفاده از واژگان معمول روزمره - که بیشتر وظیفه برقراری ارتباطی سهل الوصول را بر دوش می کشند - بسنده نکرده و با ترکیب واژه های بومی و گاه غیر بومی، واژه ای نو آفریده و بدین سان به گسترش عرصه زبان ادبی دست یازیده اند.

در این میان، واژگان مرتبط با هنر نیز همواره همچون خود هنر عرصه نوآوری و دگرگونی بوده اند. یکی از واژگان شناخته شده زبان فارسی در قلمرو هنر، واژه "نگارگر" است. این واژه که در متون قدیمی ادب فارسی بسیار به چشم می خورد، در سالهای اخیر نیز به عنوان معادل فارسی واژه "miniaturist" در ادبیات هنری ایران رواج یافته است. واژه نگارگر به معنای کسی است که به عمل صورتگری، نقاشی و گاه بُت گری و صنم سازی می پردازد (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۷۰۸). واژه "نگار" که خود به تنهایی به معنای نقش و نیز عمل نقاشی است، ریشه در زبان اوستایی دارد و آوا نوشت آن در این زبان به صورت "nikār" است (فره وشی ۱۳۸۰: ۵۲۴-۵۲۵).

از مصادیق کاربرد واژه نگارگر در معنای نقاش می توان به موارد ذیل اشاره کرد: چشم مرا نگارگر ساخت به سوی آن قمر / تا جز ماه ننگرد زهره آسمان من (مولوی ۱۳۶۳: ۱۳۲)؛ نگارگر بگه نقش شهرها می کرد / گشاد هندسه را پس مهندسانه دری (مولوی ۱۳۶۳: ۲۹۰)؛ نسخه چشم و ابرویت پیش نگارگر برم / گویمش این چنین بکن صورت قوس و مشتری (سعدی ۱۳۹۶: ۱۱۳۵)؛ بدان نگار که از وی عکاشه برد سبق / بدان نگارگری کان نگاشت چون دیبا (عطار ۱۳۷۹: ۷۲)؛ با حلهای بریشم ترکیب او سخن / با حلهای نگارگر نقش او زبان (فرخی سیستانی، ۱۳۷۲: ۶۳)؛ چندان نگار دارد رویش که هر زمان / حیران شود نگارگر اندر نگار او (فرخی سیستانی ۱۳۷۲: ۲۵۵)؛ پیش نگار بسته سرانگشت بر خضابت / مرد نگارگر انگشتها گزیده (اوحدی ۱۳۳۹: ۳۵۶)؛ نگارگر فلک جادوی بهار آرای / بهاری آورد اینک چو صد هزار نگار (سعد سلمان ۱۳۱۸: ۱۶۵)؛ باد صبا نگارگر بوستان شدست / در بوستان چگونه توان بود بی نگار (معزی ۱۳۶۱: ۲۳۱)؛ بنگار کار خلق به کلک نگارگر / در صُفّه ی مُنقّش و ایوان پرنگار (معزی ۱۳۶۱: ۲۵۵)؛ تاکلک او نگارگر روی دولت است / بر روی دولت است ز توقیع او نگار (معزی ۱۳۶۱: ۳۳۱). اما معادل ها و به عبارت دیگر مترادف های واژگانی "مینیاتوریست" در زبان فارسی تنها به نگارگر محدود نمی شود. در ادامه ضمن بیان زمینه نظری تحقیق، به بررسی واژگان هم معنا با واژه نگارگر می پردازیم.

#### ۱- زمینه نظری تحقیق

زمینه نظری این پژوهش بر دو مفهوم ریشه‌شناسی و ترادف استوار است. ریشه‌شناسی یا اتیمولوژی، به علمی اطلاق می‌شود که بر اساس آن به بررسی سیر تحول تاریخی، شکلی و معنایی کلمات یک زبان است. یکی از مباحث مرتبط با ریشه‌شناسی، موضوع ترادف است. بر اساس تعریف جان تایلر ترادف به معنای خصوصیتی زبانی است که بر اساس آن دو یا چند کلمه درای معنای یکسانی باشند. (Taylor 2001: 264) از دیدگاه پیرسیون علم ریشه‌شناسی عبارت است از بررسی ریشه‌های کلمات و سیر تغییر و تحول شکلی و معنایی آنها به روشی علمی و با رویکردی تاریخی. (Taylor 1989: 57)

در منطق و علم اصول، الفاظی را مترادف دانسته‌اند که بر یک معنی دلالت می‌کنند. برخی از زبان‌شناسان قدیم ترادف را مطلقاً اثبات و برخی آنرا مطلقاً انکار کرده‌اند. در زبان‌شناسی امروز ترادف تام، که عبارت باشد از استعمال کلمه‌ای، به جای کلمه‌ای دیگر، بدون هیچ‌گونه تغییری در معنی، جز در سه مورد زیر ناممکن دانسته شده است: ۱- دو یا چند کلمه اصیل و دخیل ۲- دو یا چند کلمه از گویش‌ها و گونه‌های مختلف یک زبان ۳- دو یا چند کلمه که اصطلاح علمی و فنی و ادبی باشند. (ابوالقاسمی ۱۳۷۶: ۹۳-۹۲)

با توجه به این تعریف، کار برد و رواج مترادف‌های واژگانی نگارگر در زبان و بویژه شعر فارسی، یا نتیجه مستقیم‌گزینش کلمات دخیل به جای کلمات اصیل و ترکیب آنان با پسوندهای فاعل ساز است، یا برآمد ذوق شاعرانه شاعران در ادوار مختلف است و یا محصول ایجاب‌های وزنی و شعری در شعر شاعران پارسی‌گو بوده است.

## ۲- مترادف‌های واژگانی "نگارگر" در زبان و شعر فارسی

### ۲-۱- مصوّر

مصوّر که صفتی عربی است و معادل واژه نگارگر محسوب می‌شود در متون فارسی، معنای صورت‌کننده، ایجادکننده، موجد، ترکیب‌دهنده، شکل‌دهنده و آنکه صورت می‌کشد و نقاشی می‌کند آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۱۰۲۷). واژه مصوّر در ادبیات هنری قدیم ایران و در شعر فارسی، به کسی اطلاق می‌شده که بر پوست و کاغذ و دیوار و مانند اینها نقش می‌زده است. این واژه همچنین از صفات خداوند نیز شمرده

می شود و از این جهت این واژه را در ادبیات عرفانی برای اشاره به صفت آفریدگاری پروردگار که همه کائنات عرصه تصویرگری و هنرنمایی اوست به کار برده اند. از مصادیق کاربرد واژه مصوّر در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: ز لشکر سواری مصوّر بجست / که مانند صورت نگار درست (فردوسی ۱۳۹۸: ۴۳)؛ بیامد یکی مرد گویا ز چین / که چون او مصوّر نبیند زمین (فردوسی ۱۳۹۸: ۱۰۲)؛ فراوان مصوّر بجست از یمن / شدند این سران بر درش انجمن (فردوسی ۱۳۹۸: ۱۵۸)؛ بفرمود تا زخم او را به تیر / مصوّر نگاری کند بر حریر (فردوسی ۱۳۹۸: ۱۵۸)؛ بگو به نفس مصوّر مکن چنین صورت / از این سپس متراش این چنین بت ای مانی (مولوی ۱۳۶۳: ۲۴۹)؛ چگونه باشد صورت به وفق فکر مصوّر / چگونه می شود انگور گر کفش نشارد (مولوی ۱۳۶۳: ۳۱۶)؛ نقاش وجود این همه صورت که برداخت / تا نقش ببینی و مصوّر بپرستی (سعدی ۱۳۹۶: ۶۶۱)؛ سزد که روی عبادت نهند بر در حکمش / مصوّری که تواند نگاشت نقش چنین را (سعدی ۱۳۹۶: ۴۳۱)؛ چشم تا بر هم زند بر جا نبیند نقش او / گر مصوّر صورت او را نگارد بر جدار (وحشی بافقی ۱۳۸۹: ۳۳)؛ یک جوهر ترکیب دهنده است و مصوّر / یک جوهر ترکیب پذیر است و مصوّر (ناصرخسرو ۱۳۹۴: ۲۱۶)؛ ور از راست کژی نشاید که آید / چرا هست کرده مصوّر مصوّر (ناصرخسرو ۱۳۹۴: ۲۲۸)؛ عالم همه پرده مصوّر / اشیا همه نقش های پرده (عراقی ۱۳۷۵: ۱۲۹)

## ۲-۲- تصویرگر

تصویرگر که واژه ای مرکب و تشکیل شده از کلمه عربی "تصویر" و پسوند فاعل ساز "گر" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای تصویرکش و مصوّر آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۶۷۷۷). در ادبیات هنری امروز ایران بیشتر برای توصیف گروهی از هنرمندان به کار می رود که به تهیه تصاویر برای داستان ها و حکایات مختلف برای مجلات، روزنامه ها و کتب ادبیات داستانی و منظوم می پردازند. اما این واژه در ادبیات هنری قدیم ایران، معادلی برای واژه نگارگر است. از مصادیق کاربرد واژه تصویرگر در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: نقش ما این کرد آن تصویرگر / این نخواهد شد بگفت و گو دگر (مولوی ۱۳۸۱: ۱۳۶)؛ به ایجاد نم اشکی قیامت کرد

نومیدی / کشیدم ناله‌ها تا کلک این تصویرگر دیدم (بیدل دهلوی ۱۳۷۶: ۴۵۴)؛ آباد  
بر آن کِلکَت کز بخت لقب دارد / تدبیرگر دولت تصویرگر دوران (معزی ۱۳۶۱: ۵۸۹)

### ۲-۳- تصویرکش

تصویرکش که واژه‌ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "تصویر" و صفت فاعلی مرخم "کش" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، تصویرگر، صورتگر، مصوّر، نگارنده صورت، آنکه که صورت کشد و شکل چیزی را بنگارد آمده است. از مصادیق کاربرد واژه تصویرکش در شعر فارسی می‌توان به بیت‌ی از مفید بلخی اشاره کرد: شوخ  
تصویرکشم جلوه رنگین دارد / نقش پایش چو قلم صورت گلچین دارد (دهخدا ۱۳۷۷: ۶۷۷۷).

### ۲-۴- صورت آرا

صورت آرا که واژه‌ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و صفت فاعلی مرخم "آرا" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاش، صورت آراینده و صورت نگارآمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۲). از مصادیق کاربرد واژه صورت آرا در شعر فارسی می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: روشنی پیش اهل بینایی / نه به صورت  
به صورت آرایبی (نظامی ۱۳۷۵: ۲)؛ گفت مندر به کار فرمایان / تا به پرگار صورت  
آرایان (نظامی ۱۳۷۵: ۷۱)؛ خرده کاری به کار بنایی / نقشبندی به صورت آرایبی  
(نظامی ۱۳۷۵: ۱۴۱)

### ۲-۵- صورت انگیز

صورت انگیز که واژه‌ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و صفت فاعلی "انگیز" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر و نقاش آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۲). از مصادیق کاربرد واژه صورت انگیز در شعر فارسی می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: فکرت من در تو نیست در قلم قدرتیست / کو بتواند چنین صورتی  
انگیختن (سعدی ۱۳۹۶: ۳۸۱)؛ یکی صورت انگیز برخاکش از خون / نزار و جگر  
خسته و زرد و لاغر (عمق بخاری ۱۳۳۹: ۱۴۲)

### ۲-۶- صورت بند

صورت بند که واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و واژه فارسی "بند" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر و مصوّر آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۳). از مصادیق کاربرد واژه صورت بند در شعر فارسی می توان به بیت ذیل اشاره کرد: *منظری بود بسی کشیده بلند / چشم بند هزار صورت بند* (امیرخسرو دهلوی ۱۳۶۲: ۶۳۷)

## ۲-۷- صورت ساز

صورت بند که واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و صفت فاعلی مرخم "ساز" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، سازنده صورت و نقاش آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۴). از مصادیق کاربرد واژه صورت ساز در شعر فارسی می توان به بیت ذیل اشاره کرد: *خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت / چه صورت می کشی بر من تو دانی من نمی دانم* (مولوی ۱۳۶۳: ۱۹۲)

## ۲-۸- صورتکار

صورتکار که واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و واژه فارسی "کار" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، صورت کش و تصویرساز آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۴). از مصادیق کاربرد واژه صورتکار در شعر فارسی می توان به بیت ذیل اشاره کرد: *حسن معنی هر که دارد مردم چشم من است / چشم من چون خانه آینه صورتکار نیست* (صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۹۳۱)

## ۲-۹- صورت کش (صورت برکش)

صورت کش واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و صفت فاعلی مرخم "کش" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر و صورتگر آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۴). این واژه گاه به صورت "صورت برکش" نیز آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۲). از مصادیق کاربرد واژه صورت کش در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: *نمی بود اگر خامه از موی او / چه میکرد صورتکش روی او* (طغری تبریزی) (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۴)؛ *صورتگر دیبای چین رو صورت یارم ببین / یا صورتی برکش چنین یا توبه کن صورتگری* (سعدی ۱۳۹۶: ۴۲۲)



## ۲-۱۰- صورتگر

صورت کش واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و پسوند فاعل ساز "گر" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاش، مصور و تصویرساز آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۵). این صفت در ادبیات فارسی بیشتر برای بیان مهارت نقاشان چین و نیز بیان نگارگری های مانی پیغمبر بکار رفته است. از مصادیق کاربرد واژه صورتگر در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز / نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد (حافظ ۱۳۸۰: ۲۱۷)؛ چنان برآید صورت که بست صورتگر / چنان بود تن خسته کیش دوا خواهد (مولوی ۱۳۶۳: ۲۲۸)؛ صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم / وانگه همه بت ها را در پیش تو بگذازم (مولوی ۱۳۶۳: ۲۲۸)؛ ای دلبر بی صورت صورتگر ساده / وی ساغر پرفتنه به عشاق بداده (مولوی ۱۳۶۳: ۱۲۹)؛ هر نقش چون اسپر بود در دست صورتگر بود / صورت یکی چادر بود در پرده آزر بود (مولوی ۱۳۶۳: ۲۰۰)؛ صورتگر بی صورت گر ز آنک عیان بودی / در مردن این صورت کس را چه زیانستی (مولوی ۱۳۶۳: ۲۸۵)؛ من آن صورتگرم کز نقش پرگار / ز خسرو کردم این صورت نمودار (نظامی ۱۳۷۱: ۱۶۳)؛ هر آنصورت که صورتگر نگارد / نشان دارد ولیکن جان ندارد (نظامی ۱۳۷۱: ۱۶۳)؛ صورتگر دیبای چین رو صورت یارم ببین / یا صورتی برکش چنین یا توبه کن صورتگری (سعدی ۱۳۹۶: ۴۲۲)؛ بدان صفت که تویی، نقش هستیت بکشند / تو صورتی و سپهر بلند، صورتگر (اعتصامی ۱۳۶۸: ۸۰)؛ آن کزو غافل بود دیوانه ای نامحرم است / وانکه زو فهمی کند دیوانه ای صورتگر است (عطار ۱۳۷۹: ۱۷۲)؛ آمیخته صورتگر خوبان بر فتنه / از نطق و دهان تو عیان را به خبر بر (سنایی ۱۳۸۴: ۱۵۷)؛ سرو را نطفه عدوی ترا / نقش می بست دست صورتگر (وحشی بافقی ۱۳۸۹: ۲۱۳)؛ دست سخاش بین شده صورتگر امید / یا دست همت آمده صورتگر سخاش (خاقانی ۱۳۳۵: ۲۱۲)؛ سنگرف ز اشک من ستاند / صورتگر این کبود ایوان (خاقانی ۱۳۳۵: ۳۱۴)؛ طیره از طره خوشبوی تو عطار ختن / خجل از عارض نیکوی تو صورتگر چین (انوری ۱۳۳۷: ۲۴۷)؛ او را نتوان دید، که صورت نپذیرد / هر چند که صورتگر رخسار رزانت (اوحدی ۱۳۳۹: ۳۷)؛ صورتگر چین نقش نبندم که نگاری / چون آن صنم

سنگدل شنگ نگارد (خواجوی کرمانی ۱۳۷۳: ۴۰۱)؛ گر در آن صورت زیبا نگرد  
**صورتگر** / قلم از حیرت رویش ز بنان در فکند (خواجوی کرمانی ۱۳۷۳: ۲۴۴)؛  
 تبارک‌الله ازین پیکر پری تمثال / که مثل او نکشیده است دست **صورتگر** (محتشم  
 کاشانی ۱۳۴۳: ۱۸۴)؛ هیچ **صورتگر** بصد سال از بدایع وز نگار / آن نداند کرد و نتواند  
 که یک باران کن (ابوسعید ابوالخیر ۱۳۳۳: ۱۱۳)؛ تصویر سحر رنگ سلامت نفروشد /  
**صورتگر** ما خامه بهزاد شکستی‌ست (بیدل دهلوی ۱۳۷۶: ۲۸۸)؛ چرا باید کشیدن  
 منت نقاش و **صورتگر** / تو در هر خانه‌کآبی خانه پر نقش و نگار آید (قآنی ۱۳۶۲:  
 ۱۹۳)؛ **عکس صورتگر** توان دید اندرین صورت درست / تا چه معجز برده **صورتگر**  
 درین صورت به کار (قآنی ۱۳۶۲: ۲۹۳)؛ کیست آن **صورتگر** ماهر که بی تقلید غیر /  
 این همه صورت برد بی‌علت و آلت به کار (قآنی ۱۳۶۲: ۳۸۴)؛ عشق است که **صورتگر**  
 این حسن و جمالت / پس عشق بجایست اگر حسن بجا نیست (بهار ۱۳۷۷: ۳۴۲)؛  
 یکی جادوست **صورتگر** دلیل گنبد گردون / که اندر جادویی دارد نهفته گوهر مخزون  
 (معزی ۱۳۶۱: ۵۷۲)

## ۲-۱۱- صورت نگار

صورت نگار واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و صفت فاعلی مرخم  
 "نگار" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، مصور و نقاش آمده است  
 (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۵). از مصادیق کاربرد واژه صورت نگار در شعر فارسی می توان به  
 موارد ذیل اشاره کرد: صورت و **صورت‌نگار** از هم اگر دارند فرق / از چه این صورت  
 ندارد فرق با **صورت‌نگار** (قآنی ۱۳۶۲: ۲۹۳)؛ آفرین بر کلک سحرانگیز آن **صورت**  
**نگار** / کز مهارت برده معنیها درین صورت به کار (قآنی ۱۳۶۲: ۲۹۴)؛ ای گشته نوک  
 کلک تو **صورت‌نگار** ملک / او بی‌قرار و داده مسیرش قرار ملک (انوری ۱۳۳۷: ۱۷۹).

## ۲-۱۲- صورت نما (صورت نمای)

صورت نما واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "صورت" و صفت فاعلی "نما"  
 است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، نماینده صورت و مصور آمده است  
 (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۰۸۵). از مصادیق کاربرد واژه صورت نما - که با نگارش "صورت

نمای "هم دیده می شود- در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: **صورت نمای** شد رخ خاقانی از سرشک / رخسار او نگر صنما منگر آینه (خاقانی ۱۳۳۵: ۳۸۴)؛ **عجب زان صانع صورت نمایت / که چون شیرین نشد تلخ از هوایت** (نظامی ۱۳۳۲: ۱۴)

## ۲-۱۳- نقاش

واژه عربی نقاش، پرکاربردترین واژه معادل برای کلمه "نگارگر" در زبان فارسی است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۵۱) که گستره تاریخی کاربرد آن از قرون اولیه اسلامی تا دوره کنونی است. کاربرد این واژه در کنار واژه "ازل" در ادبیات عرفانی بسیار رایج بوده و منظور از "نقاش ازل"، آفریدگار هستی است: **گفتی چه دهی پند و زین پند چه سود است / کان نقش که نقاش ازل کرد همانیم** (مولوی ۱۳۶۳: ۵۵۳)؛ **بنگاشت تو گویی همه را از قلم مهر / نقاش ازل نقش تو بر حسن بصر بر** (سنایی ۱۳۸۴: ۱۵۸)؛ **مشاطه نه خام آید جایی که بدانجای / نقاش ازل بر صفتش خامه گذارد** (سنایی ۱۳۸۴: ۳۸۱).

از مصادیق کاربرد واژه نقاش در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: **خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم / کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت** (حافظ ۱۳۸۰: ۵۸)؛ **بر آن نقاش قدرت آفرین باد / که گرد مه کشد خط هلالی** (حافظ ۱۳۸۰: ۱۴۸)؛ **ای گزیده نقش از نقاش خود / کی جدایی کی جدایی کی جدا** (مولوی ۱۳۶۳: ۱۸)؛ **قلم بگرفته نقاشان که جانم مست کفهاشان / که تصویرات زیباشان جمال شاخسار آمد** (مولوی ۱۳۶۳: ۳۲)؛ **تو دیدی هیچ نقشی را که از نقاش بگریزد / تو دیدی هیچ وامق را که عذرا خواهد از عذرا** (مولوی ۱۳۶۳: ۴۶)؛ **این نقش‌ها نشانه نقاش بی‌نشان / پنهان ز چشم بد هله تا بی‌نشان رویم** (مولوی ۱۳۶۳: ۵۲)؛ **تو در چشم نقاش و پنهان ز چشم / زهی چشم بند و زهی سیمیا** (مولوی ۱۳۶۳: ۱۵۱)؛ **چندان حلاوت و مزه و مستی و گشاد / در چشم‌های مست تو نقاش چون نهاد** (مولوی ۱۳۶۳: ۱۸۴)؛ **هر آن نقشی که پیش آید در او نقاش می بینم / برای عشق لیلی دان که مجنون وار می کردم** (مولوی ۱۳۶۳: ۱۹۷)؛ **من این ایوان نه تو را نمی‌دانم نمی‌دانم / من این نقاش جادو را نمی‌دانم نمی‌دانم** (مولوی ۱۳۶۳: ۲۰۶)؛ **درون خانه بود نقش‌ها**

نه آن نقاش / به سوی بام نگر کان قمر به بام بود (مولوی ۱۳۶۳: ۲۲۷)؛ صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم / وانگه همه بتها را در پیش تو بگدازم (مولوی ۱۳۶۳: ۲۲۸)؛ در چشم من نیاید خوبی هیچ خوب / نقاش جسم جان را غیبی صور دهد (مولوی ۱۳۶۳: ۳۰۷)؛ وارهان مر فاختران فقر را از ننگ جان / در ره نقاش بشکن جمله این نقش و نگار (مولوی ۱۳۶۳: ۳۷۵)؛ نگرده نقش جز بر کلک نقاش / بگرد نقطه گردد پای پرگار (مولوی ۱۳۶۳: ۳۸۸)؛ باقیش برنویسد آن شهریار لوح / نقاش چین بگوید تو نقشها مچین (مولوی ۱۳۶۳: ۷۲۲)؛ نقاش چین بگفتم آن روح محض را / آن خسرو یگانه تبریز شمس دین (مولوی ۱۳۶۳: ۷۲۲)؛ آمد نقاش تن سوی بتان ضمیر / دست و دلش در شکست باز بماندش دهن (مولوی ۱۳۶۳: ۷۷۱)؛ اگر شد نقش تن نقاش را باش / وگر ویران شد این تن جمله جان شو (مولوی ۱۳۶۳: ۷۷۲)؛ تو هر صورتی که مصور کنی / چو نقاش و خامه بود بر سراو (مولوی ۱۳۶۳: ۷۹۷)؛ دلا نقاش را بنگر چه بینی نقش گرمابه / مه و خورشید را بنگر چه گردی گرد مه پاره (مولوی ۱۳۶۳: ۸۱۳)؛ بجز نقاش را منگر که نقش غم کند شادی / که از اکسیر لطف او عقیق و لعل شد خاره (مولوی ۱۳۶۳: ۸۱۳)؛ ای نقش شدی به سوی نقاش / وی جان سوی جان جان گذستی (مولوی ۱۳۶۳: ۹۷۳)؛ تو چو نقشی نرهی از کف نقاش مکوش / وثنی چون ز کف کلک و شمن بگریزی (مولوی ۱۳۶۳: ۱۰۱۹)؛ چو شد نقاش این بتخانه دستم / جز آرایش بر او نقشی نبستم (نظامی ۱۳۷۱: ۱۴۱)؛ پذیرفتار فرمان گشت نقاش / که بندم نقش چین را در تو خوش باش (نظامی ۱۳۷۱: ۲۲۸)؛ آن پری پیکر حصارنشین / بود نقاش کارخانه چین (نظامی ۱۳۷۵: ۱۰۸)؛ فراش خزان ورق بیفشاند / نقاش صبا چمن بیاراست (سعدی ۱۳۹۶: ۱۱۲)؛ گر نسخه روی تو به بازار برآرد / نقاش ببندد در دکان صناعت (سعدی ۱۳۹۶: ۳۱۲)؛ چنین صورت نبندد هیچ نقاش / معاذالله من این صورت نبندم (سعدی ۱۳۹۶: ۳۱۳)؛ نقاش وجود این همه صورت که برداخت / تا نقش ببینی و مصور بیرستی (سعدی ۱۳۹۶: ۴۹۲)؛ دیوار سرایت را نقاش نمی باید / تو زینت ایوانی نه صورت ایوانت (سعدی ۱۳۹۶: ۶۳۲)؛ نقاش که صورتش ببیند / از دست بیفکند تصاویر (سعدی ۱۳۹۶: ۶۶۱)؛ تو تصویر و هوای نقاش و خودکامی نگارستان / از آنرو که سپیدی، گه سیاهی، گاه الوانی (اعتصامی ۱۳۶۸: ۱۱۸)؛ مور خوارش گفت، کای یار

عزیز / گر تو نقاشی، بیا طرحی بریز (اعتصامی ۱۳۶۸: ۳۳۱)؛ *نقاش* صنع را همه لطف تو بود قصد / بر گل نوشت نقش تو و بر گلاب بست (عطار ۱۳۷۹: ۱۵۸)؛ چه سود که *نقاش* کشد صورت سیمرغ / چون در نفس باز پس انگشت گزان است (عطار ۱۳۷۹: ۱۸۴)؛ *نقاش* که بنگاشت رخ او به تعجب / از غایت حسن رخس انگشت گزان است (عطار ۱۳۷۹: ۱۸۸).

#### ۲-۱۴- نقش انداز

نقش انداز واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و صفت فاعلی مرخم "انداز" و به معنای نگارگر و تصویرساز است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۶) و بیشتر در متون منشور و بیش از کتب ایرانیان، در کتب عثمانی و اردو بازتاب یافته است. از مصادیق کاربرد واژه نقش انداز در شعر فارسی می توان به بیت ذیل اشاره کرد: *به یار تا رسد این نامه سرشک آلود / چه نقش ها که به بال کبوتر اندازد* (محمد طالب آملی) (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۶)

#### ۲-۱۵- نقش انگیز (نقش برانگیز)

نقش انگیز واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و صفت فاعلی "انگیز" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، شمایل ساز، صورتگر و صورت ساز آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۶). از مصادیق کاربرد واژه نقش انگیز (نقش برانگیز) در شعر فارسی می توان به بیت ذیل اشاره کرد: *صد نقش برانگیزم با روح درآمیزم / چون نقش تو را بینم در آتشش اندازم* (مولوی ۱۳۶۳: ۱۲۸)؛ *هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد / تا نگردهد به خود آن آینه سیما مشغول* (صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۶۵۱)

#### ۲-۱۶- نقش بند

نقش انگیز واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و واژه فارسی "بند" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، صورتگر، نقاش و مصور آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۷). از مصادیق کاربرد واژه نقش بند در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: *نقشبند چین که در بتخانه صورت می نگاشت / پیش رویت بر*

زمین زد خامه تصویر خویش (جامی) (افصح زاد ۱۳۷۸: ۵۰۹)؛ گفت مندر که نقشبند / آید باز نقشی ز نویر آراید (نظامی ۱۳۷۵: ۷۷)؛ نقشبند آمد و قلم برداشت / صورت شاه و ازدها بنگاشت (نظامی ۱۳۷۵: ۷۷)؛ نخلستانی بدان زمین بود / کارایش نقشبند چین بود (نظامی ۱۳۷۱: ۱۳۴)؛ سخن را گزارشگر نقشبند / چنین نقش بر زد به چینی پرند (نظامی ۱۳۶۷: ۴۲۰)؛ همه چون نقش دیواریم و جنبان می شویم آن دم / که نور نقشبند ما بر این دیوار می آید (مولوی ۱۳۶۳: ۳۷)؛ نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی / که نقشبند سراپرده رضات منم (مولوی ۱۳۶۳: ۱۱۸)؛ تو نقشی نقشبندان را چه دانی / تو شکلی پیکری جان را چه دانی (مولوی ۱۳۶۳: ۹۴۰)؛ ماه چارم به قوت خود مهر / شودش نقشبند پیکر و چهر (اوحدی ۱۳۳۹: ۴۹۶)؛ ور ملک از کارگاه قدرت آرد تار و پود / ور فلک از نقشبند غیب گیرد نقشدان (محتشم کاشانی ۱۳۴۳: ۲۶۷).

## ۲-۱۷- نقش پرداز

نقش پرداز واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و صفت فاعلی مرخم "پرداز" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، صورتگر، نقاش و مصور آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۸). از مصادیق کاربرد واژه نقش پرداز در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: بدان گلشن رسید آن نقش پرداز / همان نقش نخستین کرد آغاز (نظامی ۱۳۷۱: ۱۵۹)؛ نقش تشریفی چنان صورت نمی بندد مگر / در میان دستی برآرد نقش پرداز جهان (محتشم کاشانی ۱۳۴۳: ۲۶۷)؛ نقش پرداز جهان چون بجنونم نگریست / گفت ویرانه بسودای تو تنگ است هنوز (اقبال لاهوری ۱۳۸۱: ۲۶۲)؛ نقش پرداز تویی ما قلم افشانیم / حاضر آرابی و آینده نگاری از توست (اقبال لاهوری ۱۳۸۱: ۲۴۸).

## ۲-۱۸- نقش زن

نقش زن واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و صفت فاعلی مرخم "زن" است و در متون قدیمی زبان فارسی در قالب فعل نقش زدن و به معنای نگارگری، صورتگری، نقاشی و صورت سازی آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۸). از مصادیق

کاربرد فعل نقش زدن در شعر فارسی می‌توان به بیتی از نظامی اشاره کرد: سه فرهنگ نامه ز فرخ دبیر / به مشک سیه نقش زد بر حریر (نظامی ۱۳۷۱: ۱۳۸۱)

## ۲-۱۹- نقش ساز

نقش ساز واژه‌ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و صفت فاعلی مرخم "ساز" است که با واژه "نقش پرداز" مترادف بوده و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاشگر، نقاش و مصور آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۸). از مصادیق کاربرد واژه نقش ساز در شعر فارسی می‌توان به بیت ذیل اشاره کرد: *نقاش چو نقش ساز / انداز تو بود / دل‌داده صورتگری ناز تو بود* (ابوالکلام آزاد) (شبلی ۲۰۰۲: ۱۳۶)

## ۲-۲۰- نقش طراز

- نقش طراز واژه‌ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و صفت فاعلی مرخم "طراز" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، نقش‌گر، نقاش و مصور آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۸).

از مصادیق کاربرد واژه نقش طراز در شعر فارسی می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: *دهر ز چرخ اطلسش کرده ردای کبریا / نقش طراز آن ردا عین بقای ایزدی* (خاقانی ۱۳۳۵: ۵۷۷)؛ *چون و چرا نقش طراز تن است / آینه صورت از او روشن است* (امیرخسرو دهلوی ۱۳۶۲: ۱۰۲)؛ *ای نقش طراز صفحه خاک / صاحب رقم خطوط افلاک* (Fuzûlî 1869: 5)

## ۲-۲۱- نقشگر

نقشگر که واژه‌ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و پسوند "گر" است، مترادف واژه "نقش طراز" است و در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاش و مصور آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۹). از مصادیق کاربرد واژه نقشگر در شعر فارسی می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: *نقشگر خود را چو با فطرت سپرد / نقش او افکند و نقش خود سترد* (اقبال لاهوری ۱۳۸۱: ۳۱۹)؛ *نقش سوی نقشگر می‌آورد / از ضمیر او خبر می‌آورد* (اقبال لاهوری ۱۳۸۱: ۳۲۴)؛ *مه که در انگیزش رنگ است*

چست / نقشگر صورت ایوان تست (امیر خسرو دهلوی ۱۳۶۲: ۲۰۰)؛ نگار نقشگر آمد  
به دیر و شد بلای من / اگر میخانه و نقش و نگار این است وای من (سیف فرغانی)  
(دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۹).

## ۲-۲۲- نقش نگار

نقش نگار که واژه ای مرکب و متشکل از کلمه عربی "نقش" و صفت فاعلی مرخم  
"نگار" است در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاش و تصویرساز آمده  
است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۶۶۹). از مصادیق کاربرد واژه نقش نگار - در قالب فعل نقش  
نگاشتن- در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: *نقش‌هایی که نگارد آن  
نگار / عقل آن را جز که مفرش چون بود (مولوی ۱۳۶۳: ۲۸۹)*؛ *فریاد ز دست نقش،  
فریاد / و آن دست که نقش می‌نگارد (سعدی ۱۳۹۶: ۶۰۴)*.

## ۲-۲۳- چهره آرا (چهره آرای)

چهره آرا که واژه ای کاملاً فارسی و مرکب از دو کلمه "چهره" و صفت فاعلی مرخم  
"آرا" است و در زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاش و صورت کش آمده است (دهخدا  
۱۳۷۷: ۸۳۸۱). از مصادیق کاربرد واژه چهره آرا در شعر فارسی می توان به این بیت  
اشاره کرد: *ابا رای او بنده را پای نیست / جز او جان ده و چهره آرای نیست (فردوسی  
۱۳۹۸: ۹۳۳)*.

## ۲-۲۴- چهره پرداز

چهره پرداز واژه ای کاملاً فارسی و مرکب از دو کلمه "چهره" و صفت فاعلی مرخم  
"پرداز" و مترادف واژه "چهره آرا" است که در متون قدیمی زبان فارسی به معنای  
نگارگر، مصوّر و صورتگر آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۸۳۸۲). از مصادیق کاربرد واژه چهره  
پرداز در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: *ز مواندیشه را کردم قلم ساز /  
شدم این لعبتان را چهره پرداز (وحشی بافقی ۱۳۸۹: ۸۴)*؛ *چهره پرداز جهان رخت  
کشد چون بجمل / شب شود نیمرخ و روز شود مستقبل (عرفی شیرازی، ۱۳۴۵: ۱۰۸)*؛  
*صائب از خامه سخن پرداز / چهره پرداز سحر و اعجازیم (صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۱۷۷)*؛  
*مگر بنده حجاب عشق چشم چهره پردازش / وگرنه زود دست کوهکن از کار می ماند*



(صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۱۴۹)؛ آن که از آئینه می پوشید رخسار از حیا / این زمان در ساغر می چهره پردازی کند (صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۱۲۴۶)؛ چهره پردازان ترا پرگو اگر می خواستند / از چه رو پیمانه ای همچون دهانت داده اند (صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۱۲۱۵)؛ نقشبندی بی قلم نه کار هر صورتگری است / چهره پرداز خط سبز بتان پیداست کیست (صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۴۳۴)؛ این چه رخسارست، گویا چهره پرداز بهار / آب و رنگ صد چمن را صرف یک گل کرده است (صائب تبریزی ۱۳۶۴: ۸۷۲)؛ چرا برخود ننازد چهره پرداز نیاز من / شکستی طره تا بستی به روی حال من رنگی (بیدل دهلوی ۱۳۷۶: ۶۹)؛ هرکجا عشق چهره پرداز است / سایه هم صورت سیه قلمیست (بیدل دهلوی ۱۳۷۶: ۶۵۹)؛ ناصرالدین که نوک خامه اوست / چهره پرداز نصر دین اله (انوری ۱۳۳۷: ۲۶۷) یک شب همه صرف زلف مشکین تو کرد / یک روز تمام چهره پرداز تو بود (ابوالکلام آزاد) (شبلی ۲۰۰۲: ۱۳۶)

## ۲-۲۵- چهره ساز

چهره ساز واژه ای کاملاً فارسی و مرکب از دو کلمه "چهره" و صفت فاعلی مرخم "ساز" و مترادف واژه "صورتگر" است که در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر و نقاش آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۸۳۸۲). از مصادیق کاربرد واژه چهره ساز در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: چشم خورشید بین ز ابرو شد / چهره ساز از بهار نیرو شد (سنایی ۱۳۸۴: ۷۸)؛ نه آسمان، نه ستاره، نه کهکشان، نه زمان / تو چهره ساز جهانی، تو چهره ساز جهان (مشیری ۱۳۷۰: ۱۱۴).

## ۲-۲۶- چهره گشا (چهره گشای)

چهره گشا واژه ای کاملاً فارسی و مرکب از دو کلمه "چهره" و صفت فاعلی مرخم "گشا" و مترادف واژه "مصور" است که در متون قدیمی زبان فارسی به معنای نگارگر و نقاش آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۸۳۸۲). از مصادیق کاربرد واژه چهره گشا در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: بس که بی آبله گامی نشمردم به رهت / آب آئینه ز نقش قدم چهره گشاست (بیدل دهلوی ۱۳۷۶: ۲۳۴)؛ ای تصاویر سخا را قلمت / گشته ز انگشت کرم چهره گشای (انوری ۱۳۳۷: ۲۹۱) نقش دلبند دلگشای

ترا / خامه فتنه بوده **چهره گشای** (رونی ۱۳۴۷: ۶۰)؛ نقش بندان پرده جان را / نقش دیوار تست **چهره گشای** (اسفرنکی ۱۳۹۶: ۵۴)؛ خامه مانی است طبع، **چهره گشای** بهار / نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخ سار (خاقانی ۱۳۳۵: ۱۷۷)

## ۲-۲۷- چهره نگار

چهره نگار واژه ای کاملاً فارسی و مرکب از دو کلمه "چهره" و صفت فاعلی مرخم "نگار" و مترادف واژه "صورتگر" است که در زبان فارسی به معنای نگارگر و مصور آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۸۳۸۳). از مصادیق کاربرد واژه چهره نگار در شعر فارسی می توان به بیت ذیل اشاره کرد: **چهره نگاران** به سرانگشت هوش / نقر نمودند بخارا نقوش (بهار ۱۳۳۵: ۱۶۳).

## ۲-۲۸- شمایل ساز

شمایل ساز که مرکب از کلمه عربی "شمایل" و صفت فاعلی مرخم "ساز" است در زبان فارسی به معنای نگارگر و نقاشی که تصویر بزرگان دین را نقاشی کند آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۴۴۵۶). از مصادیق کاربرد واژه شمایل ساز در شعر فارسی می توان به بیت ذیل اشاره کرد: **صد هزاران آفرین بر کلک نقاشان صنع / کز گل و آب این چنین شکل و شمایل ساختند** (هلالی جغتایی ۱۳۵۸: ۵۸)

## ۲-۲۹- پیکرنگار

پیکرنگار واژه ای کاملاً فارسی و مرکب از دو کلمه "پیکر" و صفت فاعلی مرخم "نگار" و مترادف واژه "رسم" است که در زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاش، نگارنده پیکر، صورت ساز و مصور آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۶۰۱۸). از مصادیق کاربرد واژه پیکرنگار در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: **چو دست و عنان تو ای شهریار / در ایوان ندیده ست پیکرنگار** (فردوسی ۱۳۹۸: ۱۰۴۲)؛ **نه پیکر، خالق پیکرنگاران / به حیرت زین شمار اخترشماران** (نظامی ۱۳۷۱: ۲۶۰)؛ **دو نقش دگر بست پیکرنگار / یکی بر یمین و یکی بر بيسار** (نظامی ۱۳۷۱: ۱۳۳۲).

## ۲-۳۰- رسم

رسام واژه ای عربی است که در زبان فارسی به معنای نگارگر، نقاش، مصوّر و پیکرنگار آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۲۰۲۲). از مصادیق کاربرد واژه رسام در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: *ناف خلقش چو کلک رسامان / مشک در جیب و لعل در دامان* (نظامی ۱۳۷۱: ۶۲۹)؛ *هرچه کردی بدین صفت بهرام / بر خورنق نگاشتی رسام* (نظامی ۱۳۷۱: ۶۵۶)؛ *مشو غره بر آن خرگوش زرفام / که بر خنجر نگارد مرد رسام* (نظامی ۱۳۷۱: ۲۲۳)؛ *چو پرداخت رسام آهنگرش / به صیقل فروزنده شد پیکرش* (نظامی ۱۳۷۱: ۹۷۷)؛ *همه پیکری را بدان سان که هست / در او دید رسام گوهرپرست* (نظامی ۱۳۷۱: ۹۷۷).

#### ۲-۳۱- نگارنده

نگارنده واژه ای کاملاً فارسی که در زبان فارسی هم به معنای نگارگر و نقاش و هم به معنای نویسنده آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۲۲۷۰۹). این واژه همچنین در ادبیات فارسی کنایه از آفریدگار و خالق است: *توانا و دانا و داننده اوست / خرد را و جان را نگارنده اوست* (فردوسی ۱۳۹۸: ۸۱۱)؛ *نگارنده چرخ گردنده اوست / فزاینده فره بنده اوست* (فردوسی ۱۳۹۸: ۱۰۳۰)؛ *برآرنده آسمان کبود / نگارنده کوه و صحرا و رود* (نظامی ۱۳۷۱: ۱۰۷۰)؛ *نگارنده دانم که هست از درون / نگاریدنش را ندانم که چون* (نظامی ۱۳۷۱: ۱۳۷۶)؛ *ساقیا جام می ام ده که نگارنده غیب / نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد* (حافظ ۱۳۸۰: ۵۹۰). از مصادیق کاربرد واژه نگارنده در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: *برآرنده سقف این بارگاه / نگارنده نقش این کارگاه* (نظامی ۱۳۷۱: ۱۳۱۴)؛ *چون نگارنده این رقم بنگاشت / هرکه این دید جانور پنداشت* (نظامی ۱۳۷۵: ۷۱)؛ *هرکه نگارنده این پیکر است / بر سخنش زن که سخن پرور است* (نظامی ۱۳۷۱: ۲۰).

#### ۲-۳۲- طراح

طراح واژه ای عربی است که در زبان فارسی هم به معنای نگارگر و نقاش و هم به عنوان معمار (: طراح که طرح این بنا ریخته است / انواع صنایع بهم آمیخته است (محتشم کاشانی دیوان اشعار)) آمده است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۵۳۹۶). از مصادیق کاربرد

واژه طراح در شعر فارسی می توان به موارد ذیل اشاره کرد: هر برگ خزان، دفتر صد رنگ گشاده ست / طراح بهاران به چه کار است ببینید (حزین لاهیجی ۱۳۸۶: ۳۰۵)؛ به طرزی خوب و دلکش دسته‌ها بر بند از آن گلها / چو نقاشان شیرین کار و طراحان صاحب فن (هاتف اصفهانی ۱۳۷۰: ۱۵۰).

## ۲-۳۳- بیرنگ گر

بیرنگ گر واژه ای مرکب از پیشوند "بی"، واژه "رنگ" و پسوند "گر" است، در متون فارسی به نگارگر و نقاش اطلاق می شده است. واژه بیرنگ که در زبان فارسی به صورت "پیرنگ" نیز آمده، به طرح اولیه ای گفته می شده است که نقاشان، ابتدا آن را بدون استفاده از رنگ و با زغال بر کاغذ و دیوار می کشیده اند و بعد از آن قلم گیری کرده و رنگ آمیزی می نمودند. (زد بسی بیرنگ نقاش قضا / تا چنین نقش از میان آمد پدید (قائنی ۱۳۶۲: ۲۰۰)؛ ز موی شهپر جبریل خامه‌اش باید / مصوری که زند صورت ترا بیرنگ (قائنی ۱۳۶۲: ۴۹۲)؛ چو نقاش ازل از بهر خطش / به سیمین لوح او بیرنگ برزد (عطار ۱۳۷۹: ۲۶۷)) به همین ترتیب، به نمونه و طرحی که پیش از بنای عمارتی توسط معمار کشیده می شد نیز بیرنگ می گفته اند. بدین ترتیب در زبان فارسی واژه بیرنگ گر نیز به معنای نگارگر و نقاش به کار می رفته است (دهخدا ۱۳۷۷: ۵۱۸۸).

## نتیجه گیری

یکی از واژگان شناخته شده زبان فارسی در قلمرو هنر، واژه "نگارگر" است. این واژه که در متون قدیمی ادب فارسی بسیار به چشم می خورد، در سالهای اخیر نیز به عنوان معادل فارسی واژه "مینیا توریست" در ادبیات هنری ایران رواج یافته است. در این پژوهش، سی و سه واژه مترادف با واژه "نگارگر" مورد بررسی قرار گرفت و به مصادیقی از کاربرد آنها در شعر فارسی اشاره شد. بر اساس یافته های این پژوهش، مترادف های واژگانی "نگارگر" در شعر فارسی که شامل واژگان مصور، تصویرگر، تصویرکش، صورت آرا، صورت انگیز، صورت بند، صورت ساز، صورتکار، صورت کش (صورت برکش)، صورتگر، صورت نگار، صورت نما، نقاش، نقش انداز، نقش برانگیز (نقش انگیز)، نقش بند، نقش پرداز، نقش زن، نقش ساز، نقش طراز، نقشگر، نقش نگار، چهره آرا، چهره

پرداز، چهره ساز، چهره گشا، چهره نگار، شمایل ساز، رسام، پیکرنگار، نگارنده، طراح و بیرنگ گر می باشند بیشتر در اشعار شاعرانی همچون مولوی، فضولی، سیف الدین اسفرنکی، اوحدی مراغه ای، امیر خسرو دهلوی، ابوسعید ابوالخیر، جامی، انوری، پروین اعتصامی، محمد اقبال لاهوری، محمد تقی بهار، بیدل دهلوی، حافظ شیرازی، حزین لاهیجی، خاقانی شروانی، خواجهی کرمانی، ابوالفرج رونی، سعدی شیرازی، سنایی غزنوی، مسعود سعد سلمان، ابوالکلام آزاد، هلالی جغتایی، فریدون مشیری، عمیق بخاری، عراقی، عرفی شیرازی، عطار نیشابوری، امیر معزی، محتشم کاشانی، نظامی، ناصرخسرو، فردوسی، فرخی سیستانی، قآنی شیرازی، وحشی بافقی، صائب تبریزی و هاتف اصفهانی و به معنای "هنرمند نگارگر" به کار رفته است. همچنین بر اساس نتایج این پژوهش، برخی از مترادف های واژگانی "نگارگر" در زبان و شعر فارسی، ریشه ای کاملاً فارسی داشته، برخی دیگر حاصل ترکیب واژگان فارسی و عربی بوده و برخی دیگر نیز واژگانی کاملاً عربی اند که کاربرد آنها در زبان و شعر فارسی رایج شده است.

### منابع و مأخذ

- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۶)، "منقول و مرتجل، مترادف و مشترک". فصلنامه *آشنا*، شماره ۳۵، ۸۵-۹۸.
- ابوسعید ابوالخیر، بوسعید فضل الله بن احمد. (۱۳۳۳). *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر*. تهران: شمس.
- اسفرنکی، سیف الدین. (۱۳۹۶). *دیوان اشعار*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- افصح زاد، اعلاخان. (۱۳۷۸). *نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی*. تهران: میراث مکتوب.
- اقبال، محمد. (۱۳۸۱). *دیوان اقبال لاهوری*. تهران: نشر اقبال.
- اعتصامی، پروین. (۱۳۶۸). *گزیده ای از قطعات پروین اعتصامی*. تهران: دی.

- امیر خسرو دهلوی، ابوالحسن یمین الدین بن سیف الدین محمود. (۱۳۶۲).  
*خمسہ امیر خسرو دهلوی*. تهران: شقایق.
- انوری، اوحد الدین محمد بن محمد. (۱۳۳۷). *دیوان انوری*. تهران: موسسه  
 مطبوعاتی پیروز.
- اوحدی، رکن‌الدین. (۱۳۳۹). *کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغہ‌ای*. به  
 کوشش سعید نفیسی، تهران: امیر کبیر.
- بهار، محمد تقی. (۱۳۳۵). *دیوان اشعارشادروان محمدتقی بہار (ملک الشعرا)*.  
 جلد دوم، تهران: امیر کبیر.
- بهار، محمد تقی. (۱۳۷۷). *دیوان اشعار ملک الشعرا بہار*. تهران: ثمر.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق. (۱۳۷۶). *کلیات بیدل*. تصحیح: اکبر  
 بہداروند، پرویز عباسی، تهران: الہام.
- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد. (۱۳۸۰). *دیوان غزلیات*. به کوشش دکتر  
 خلیل خطیب رہبر، تهران: صفی علیشاہ.
- حزین لاهیجی، محمدعلی. (۱۳۸۶). *دیوان حزین لاهیجی*. تهران: انتشارات  
 سنایی.
- خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی خاقانی. (۱۳۳۵). *دیوان اشعار خاقانی*. تهران:  
 امیر کبیر.
- خواجوی کرمانی، محمود بن علی. (۱۳۷۳). *دیوان اشعار تهران*: انتشارات بہزاد.
- دہخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). *لغت نامہ؛ دورہ پانزدہ جلدی*. تهران: موسسه  
 انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- رونی، ابوالفرج ابن مسعود. (۱۳۴۷). *دیوان اشعار*. تصحیح: محمود مہدوی  
 دامغانی، مشهد: کتابفروشی باستان.
- سعد سلمان، مسعود. (۱۳۱۸). *دیوان اشعار*. تصحیح غلامرضا رشید یاسمی،  
 تهران: شرکت کتابفروشی ادب.

سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۹۶). کلیات سعدی. ویراستار: محمدعلی فروغی، تهران: کانپار.

سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۸۴). دیوان حکیم سنایی غزنوی. تهران: نگاه.

شبلی، علقمه. (۲۰۰۲). مولانا ابوالکلام آزاد؛ افکار و کردار. کلکته: آکادمی اردو بنگال غربی.

عراقی، ابراهیم بن بزرگمهر. (۱۳۷۵). کلیات عراقی. ویراستار: سعید نفیسی، تهران: نشر سنایی.

عرفی شیرازی، محمد. (۱۳۴۵). کلیات اشعار. تصحیح: غلام حسین جواهری، تهران: انتشارات محمد علی علمی.

عطار نیشابوری، فریدالدین ابوحامد محمد. (۱۳۷۹). دیوان اشعار. تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات نگاه.

عمیق بخاری، شهاب الدین. (۱۳۳۹). دیوان عمیق بخاری. تصحیح: سعید نفیسی، تهران: نشر فروغی.

فرخی سیستانی، علی بن جلوغ. (۱۳۷۲). گزیده اشعار. تهران: نشر قطره.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۸). شاهنامه فردوسی: بر اساس چاپ مسکو. به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران: قطره.

فره وشی، بهرام. (۱۳۸۰). فرهنگ فارسی به پهلوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

قائنی شیرازی، میرزا حبیب‌الله. (۱۳۶۲). دیوان حکیم قائنی شیرازی. تهران: گلشایی.

محتشم کاشانی، کمال‌الدین علی. (۱۳۴۳). دیوان اشعار. تهران: نشر محمودی.

مشیری، فریدون. (۱۳۷۰). از دیار آشتی. تهران: نشر چشمه.

- معزی، ابوعبدالله محمد. (۱۳۶۱). *دیوان کامل امیر معزی*. تهران: نشر مرزبان.
- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۳). *کلیات شمس یا دیوان کبیر*. تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیر کبیر.
- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۱). *مثنوی معنوی؛ دفتر سوم*. تصحیح: رینولد آ. نیکولسون، تهران: سعاد.
- ناصر خسرو، ابومعین قبادیانی بلخی. (۱۳۹۴). *دیوان اشعار*. تهران: انتشارات نگاه.
- نظامی، ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی ابن مؤید. (۱۳۳۲). *خسرو و شیرین*. تهران: ابن سینا.
- نظامی، ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی ابن مؤید. (۱۳۶۷). *شرفنامه*. تهران: انتشارات توس.
- نظامی، ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی ابن مؤید. (۱۳۷۱). *کلیات نظامی*. تصحیح: وحید دستگردی، تهران: نگاه.
- نظامی، ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی ابن مؤید. (۱۳۷۵). *هفت پیکر*. تصحیح: دکتر سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- صائب تبریزی، میرزا محمدعلی. (۱۳۶۴). *دیوان صائب تبریزی*. جلد دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- وحشی بافقی، شمس الدین. (۱۳۸۹). *دیوان اشعار*. ویراستار: حسین آذران، چاپ دهم، تهران: امیر کبیر.
- هاتف اصفهانی، سید احمد حسینی. (۱۳۷۰). *دیوان هاتف اصفهانی*. تهران: مشکوه.
- هلالی جغتایی، بدرالدین. (۱۳۵۸). *دیوان اشعار*. تصحیح: سعید نفیسی، تهران: نشر سنایی.



- Pierson, Herbert D. (1989). "Using Etymology in the Classroom".  
*English Language Teaching Journal*, 43 (1), 57-63.
- Taylor, John R. (2001). "Near Synonyms as Co-extensive  
Categories: 'High' and 'Tall' Revisited". *Language Sciences*. 25 (3), 263-  
284.